

به نام خدا
من غلط کردم که خدا را امتحان کردم

در غزل شماره ۲۰ دیوان شمس مولوی خاریشتی دم ماری را گاز می‌گیرد و مار که صبر نمی‌کند تا خاریشت برود با عجله به او حمله کرده و تیغ های خاریشت بدن مار را سوراخ سوراخ کرده و هلاکش می‌کند.

آن مار آبله خویش را بر خار می‌زد، دم به دم
سوراخ سوراخ آمد او از خود زدن بر خارها
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰

بلاهای زندگی مثل خاریشتی می‌آمد و دم مرا گاز می‌گرفت و من به جای اینکه صبر کنم و فضا باز کنم، با خدا می‌جنگیدم و از خارهای می‌دانم و پندار کمال و ناموس بدلی هلاک می‌شدم، و من درد می‌کشیدم و خدا را امتحان می‌کردم و از امتحان خدا که برای صبر و فضاگشایی من بود رفوزه می‌شدم.

بر خار پشت هر بلا خود را مزین تو هم، هلا
ساکن نشین وین ورد خوان، جاء القضا ضاق القضا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰

سالها پیش به جای اینکه در لحظه زندگی کنم و امور زندگی را با دلگشایی به خدا بسپارم، در خیال عروسی گرفتن برای دخترانم کار می‌کردم تا پولی جمع کنم و سکه بخرم تا اینکه زمان عروسی فرا رسید و سکه‌ها و پول‌هایی که پس انداز کرده بودم از من دزدیدند، گفتم: خدایا اگر تو خدایی به من نشان بده چه کسی این کار را کرده است؟ من خدا را امتحان کردم و پیغام این درس را نگرفتم که من با پول همانیده‌ام و می‌خواستم با طرح من ذهنی بهترین عروسی را بگیرم . . . نشد که نشد و از امتحان خدا رفوزه شدم.

به هلاک می‌دواند، به خلاص می‌دواند
به ازین نباشد ای جان که تو دل بدو سپاری
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۲۹

برای مهاجرت از ایران همه وسایل زندگی را فروختم و کارهای بچه‌ها را انجام دادم، به ظاهر همه چیز خوب پیش می‌رفت تا اینکه امتحان خدا با جاء القضا، ضاق القضا آمد تا بگویند: با من ذهنی جلو نرو، مراقب باش که برای تغییر وضعیت‌ها صبور باشی و شکر کنی، اما چون تغییرها با خواست من جور نبود فضا را می‌بستم و با پندار کمال فکر می‌کردم اگر مهاجرت کنم زندگی من خوب می‌شود، خلاصه آنطور که عقل جزویم می‌خواست نشد که نشد و از امتحان خدا رفوزه شدم حالا در نقش یک قربانی درد حمل می‌کردم و به دیگران هم درد می‌دادم.

و من خدا را امتحان کردم و پیغام زندگی را نگرفتم که در میان غبار فکرها، باورها و دردها فضا باز کنم و به سوی او بروم.

تو ازو نمی‌گریزی، تو بدو همی‌گریزی
غلطی غلط از آنی که میان این غباری
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۲۹

علتی بدتر ز پندار کمال
نیست اندر جان تو ای ذودلال
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

من بیماری پندار کمال را در خود نمی‌دیدم و همه چیز را گردن یک خدای ذهنی می‌انداختم و مدام با دیگران بحث می‌کردم و نمی‌فهمیدم خدای بی‌نهایت و ابدیت درون من است و خدا در ذهن نمی‌گنجد و افسردگی من بخاطر چسبیدن به چیزهای گذراست و خداوندی که اول و آخر است هر لحظه دارد مرا امتحان می‌کند و من ذهنی دوبین که هیچ است به جای بعث و زنده شدن به خدا مدام بحث می‌کند. من خدا را امتحان می‌کردم و پیغام این درس را نمی‌گرفتم.

چشم حس افسرد بر نقش ممر
تش ممر می‌بینی و او مستقر
این دویی اوصاف دید احوال است
ورنه اول آخر، آخر اول است
هی ز چه معلوم گردد این ز بعث
بعث را جو کم کن اندر بعث، بحث
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۱۸ تا ۸۲۰

بدتر از هر چیزی در زندگیم فخر فروشی و کبری بود که به شغل و درآمد داشتیم، با پولم همانیده بودم و به همسرم می‌گفتم تو عرضه پول درآوردن نداری فقط من باید کار کنم و پول در بیاورم، و قضا آمد و فضا تنگ شد و من بخاطر ناسپاسی و رعایت نکردن قانون جبران، همسرم را از دست دادم پس پشیمان و درمانده گفتم: خدایا عذر می‌خواهم اگر مرا خلق کردی بیا وضعیت نابسامان زندگیم را درست کن ولی نشد که نشد و من خدا را امتحان کردم و پیغام را نگرفتم که خدا دارد مرا امتحان می‌کند که آیا می‌توانم فضا باز کنم و با قدرت انتخاب مرکز را عدم نگه دارم و از عقل کل استفاده کنم؟

عقل تو از بس که آمد خیره سر
هست عذرت از گناه تو بتر
آن که او افراشت سقف آسمان
تو چه دانی کردن او را امتحان؟
ای ندانسته تو شر و خیر را
امتحان خود را کن، آنکه غیر را
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۵ تا ۳۶۷

تو بدان فخر آوری کز ترس و بند
چاپلوست گشت مردم روز چند
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۷۴۳

خیلی وقت‌ها دعاها، خواستن‌ها، ناله‌ها و شکایت‌های ما امتحان کردن خداست، ما انتظار داریم که با رفتارهای غلط من ذهنی، وضعیت‌ها خوب شود و شاد و سالم زندگی کنیم، ما با مرکز همانیده که جهان خرابه هاست راه حق را گم می‌کنیم و در بیرون دنبال گنج حضور هستیم، مولانا می‌خواهد به ما بگوید: چرا انسان در امتحان کردن خدا گستاخی را از حد گذرانده است؟ زیرا فکر و عمل من ذهنی بی اثر است و با چشم بد من ذهنی می‌خواهد وجود خدا را به دشمنانش ثابت کند.

امتحان چشم خود کردم به نور
ای که چشم بد ز چشمان تو دور
این جهان همچون خراب است و تو گنج
گر تفحص کردم از گنجت مرنج
زان چنین بی خردگی کردم گزاف
تا زخم با دشمنان هر بار لاف
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۱ تا ۳۱۳

هر انسانی هوشیارست که از جنس خداست و اگر فضا باز کند در دامن فضای گشوده محفوظ و کریم می‌شود. مولانا فکر و عمل من ذهنی را به لب بامی تشبیه می‌کند که وقتی با دلیل و برهان ذهنی می‌خواهیم خدا را امتحان و یا ثابت کنیم عاقبت از بالای بام همانیدگی‌ها می‌افتیم و می‌میریم، ولی اگر به خدا اعتماد کنیم، خرد فضای گشوده ما را عین برهان می‌کند و با اتصال به عقل کل از عقل جزوی و منیت‌ها نجات می‌یابیم.

بر سر بامی و قصری بس بلند
حفظ حق را واقفی ای هوشمند
گفت آری او حفیظ است و غنی
هستی ما را ز طفلی و منی
تا یقین گردد مرا ایقان تو
و اعتقاد خوب با برهان تو
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۴ تا ۳۵۷

ایشالا دیگر خدا را امتحان نکنم و با فضاگشایی از پس امتحان‌های زندگی که رحمت اندر رحمت و امتحان در امتحان است بر بیایم.

رحمت اندر رحمت آمد تا به سر
بر یکی رحمت فروما ای پسر
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۱

امتحان در امتحان است ای پدر
هین به کمتر امتحان خود را مخر
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۷۴۶

با سپاس فراوان از استاد مهربانم جناب شهبازی 🙏
دیبا از کرج